

خردسالان

# دوست

سال اول،  
شماره ۵۹۰، پنجشنبه  
۲۲ آبان ۱۳۸۲  
۱۲۰ تومان



- |    |  |                            |    |  |            |
|----|--|----------------------------|----|--|------------|
| ۱۳ |   | ننه جیقل و کدو قلقل زن (۲) | ۳  |   | با من بیا  |
| ۱۷ |   | کدام صدا قشنگ تر است       | ۴  |    | لالایی     |
| ۲۰ |   | قصه های مزرعه              | ۷  |   | نقاشی      |
| ۲۲ |   | طناب بازی                  | ۸  |    | فرشته ها   |
| ۲۴ |   | کاردستی                    | ۱۰ |   | ماشین کوکی |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک                 | ۱۱ |   | جدول       |
| ۲۷ |  | ترانه های نوازش            | ۱۲ |  | بازی       |

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نیایش

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۰۲۱-۱۲۹۷ و ۰۲۱-۸۸۳۳ و ۰۲۱-۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام. مرا می‌شناسی؟ من غاز هستم.  
امروز پیش تو آمده‌ام تا برایت قصه‌ای بگویم. قصه‌ی مردی که  
دست‌های مهربانش بوی نان می‌داد. نام او علی (ع) بود.  
اولین امام مسلمانان. شبی از شب‌های ماه رمضان او را دیدم که  
به سوی مسجد می‌رفت. دلش تنگ بود برای پیامبر خوبمان.  
دلش تنگ بود برای خدای مهربان. گفتم: «بمان.»

اما رفت. پاهای خسته‌اش را بوسیدم و  
گفتم: «بمان.» اما رفت. حالا سال‌های سال

است که همه جا را به دنبالش  
می‌گردم و او را نمی‌بینم. اما خوب  
می‌دانم که او ما را می‌بیند و از  
شادی ما شاد می‌شود. بیاتا  
با هم به یاد او دعا کنیم.



# لالایی

مرجان کشاورزی آزاد



دخترک میان دشت ایستاده بود. باد لابه‌لای موهایش پیچید و گفت: «هنوز بیداری؟»  
دخترک پرسید: «لالایی‌های خواب مرا ندیده‌ای؟» باد گفت: «مادرت را دیدم که وقتی پشم  
گوسفندها را می‌چید، تو را به پشتش بسته بود و برایت لالایی می‌خواند. شاید لالایی‌هایت لابه‌لای  
پشم‌هایی باشد که چیده بود.» دخترک دوید و نزدیک گوسفندها رفت و پرسید: «شما لالایی‌های  
خواب مرا ندیده‌اید؟» گوسفندها گفتند: «مادرت را دیدیم که وقتی پشم‌ها را نخ می‌کرد برایت  
لالایی می‌خواند. شاید لالایی‌های تو لابه‌لای نخ‌ها باشد.»  
دخترک از میان چادرها گذشت. دوک نخ ریزی گوشه‌ی  
چادر بزرگ بود. جلو رفت و از او پرسید: «تو لالایی‌های خواب  
مرا ندیده‌ای؟» دوک گفت: «مادرت را دیدم که وقتی نخ‌ها را رنگ  
می‌کرد برایت لالایی می‌خواند. شاید لالایی‌هایت در ظرف‌های رنگ  
مانده باشد.» دخترک، دوان دوان پشت چادر رفت و از ظرف‌های رنگ  
پرسید: «شما لالایی‌های خواب مرا ندیده‌اید؟» رنگ سرخ گفت: «مادرت  
را دیدم که نخ‌ها را رنگ می‌کرد و برایت لالایی می‌خواند.» رنگ سبز گفت:  
«شاید لالایی‌هایت روی رنگ نخ‌ها نشسته باشد.» دخترک دوید و داخل چادر شد.  
دست بر دار قالی کشید و پرسید: «تو لالایی‌های خواب مرا ندیده‌ای؟»  
دار قالی گفت: «مادرت را دیدم که نخ‌های رنگی را می‌بافت و برایت لالایی  
می‌خواند. شاید لالایی‌هایت لابه‌لای گل‌های قالی باشد.»





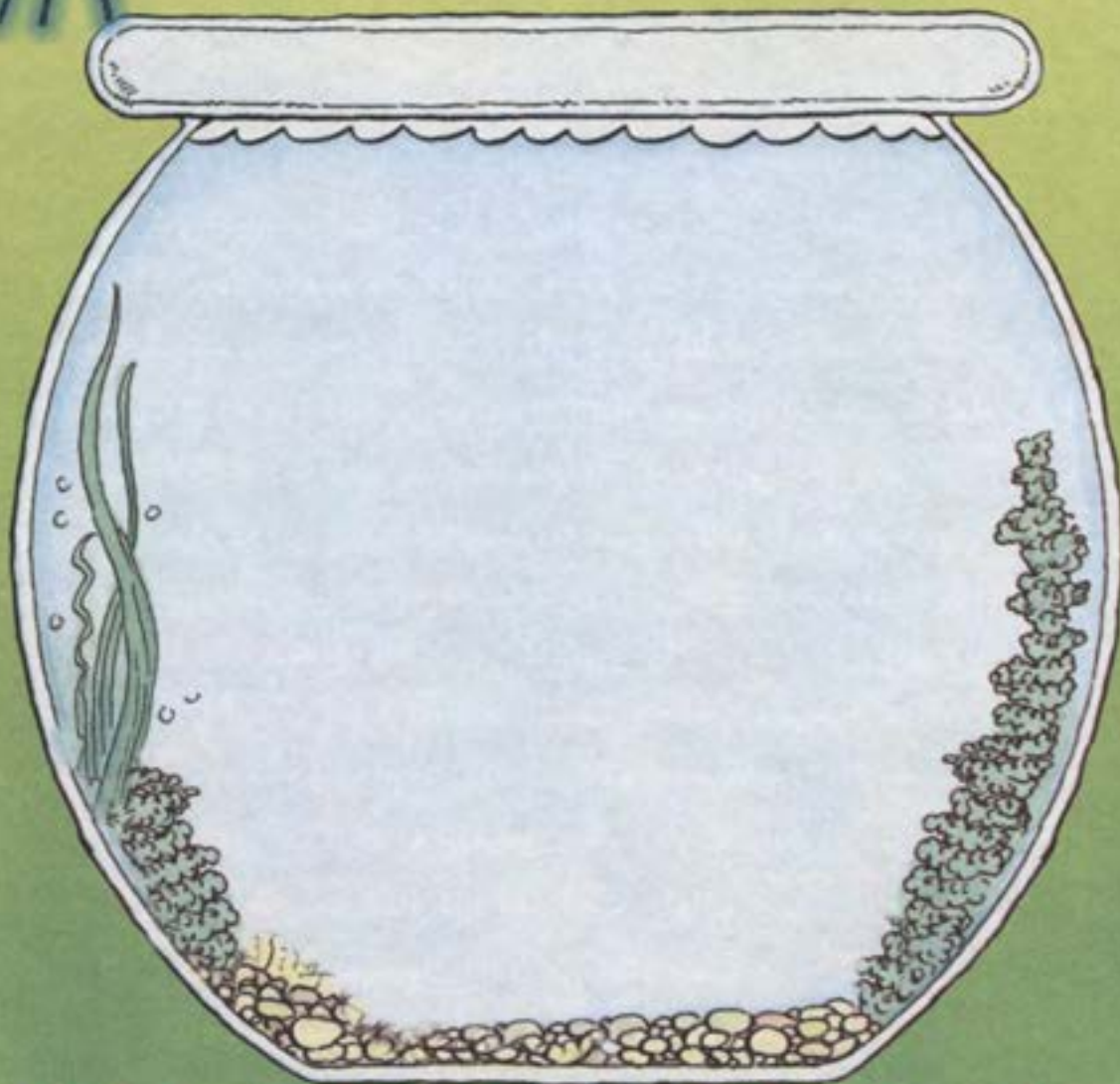


دخترک به زیر پایش نگاه کرد. قالی پر از گل و پرنده و لالایی بود. سرش را روی گل‌های قالی گذاشت و با صدای لالایی مادر به خواب رفت. باد او را دید. در چمنزار چرخی زد و گفت: «دخترک خوابیدا!» مادر خندید در حالی که لالایی می‌خواند پشم‌های گوسفندها را چید.



# نقاشی

مداد رنگی‌هایت را بردار و تنگ و پر از ماهی‌های رنگارنگ کن.





# فرشته‌ها



پدر و مادرم، با مادر بزرگ و پدر بزرگ به مشهد رفته بودند. من و دایی عباس را با خودشان نبردند. من خیلی ناراحت بودم. اما دایی عباس اصلا ناراحت نبود. روزی که آن‌ها می‌خواستند از مشهد برگردند دایی عباس حیاط را آب و جارو کرد. من روی پله‌ها نشسته بودم و به دایی نگاه می‌کردم. او به گل‌ها آب داد و گفت: «حالا باید برویم و یک چای خوشمزه درست کنیم. حتما وقتی از راه برسند خیلی خسته هستند.» من چیزی نگفتم. دایی عباس کنار من نشست و گفت: «خیلی خوب است که تو امام رضا (ع) را دوست داری و دلت می‌خواهد به زیارت بروی. اما کسی که امام رضا (ع) را دوست دارد باید همیشه خوش اخلاق باشد.» گفتم: «آن‌ها ما را نبردند.» دایی کمی فکر کرد و گفت: «زمانی که امام خمینی جوان بودند، همراه عده‌ای از دوستانشان به مشهد رفتند. آن‌ها هر روز به زیارت مرقد امام رضا (ع) می‌رفتند. امام بعد از این که نمازشان را می‌خواندند، زودتر از بقیه به خانه‌ای که اقامت داشتند برمی‌گشتند. همه جا را تمیز می‌کردند و برای دوستانشان چای دم می‌کردند. یک روز یکی از دوستان امام به ایشان گفتند که حیف نیست به خاطر پذیرایی از ما زیارت و نماز را زود تمام می‌کنید؟ می‌دانی امام در جواب او چه گفتند؟» گفتم: «نمی‌دانم.» دایی گفت: «امام گفتند، پذیرایی از کسی که از زیارت بر می‌گردد به اندازه‌ی دعا و زیارت ثواب دارد.» دایی عباس ساکت شد و به چشم‌های من نگاه کرد بعد گفت: «ثواب یعنی خوشحال شدن خدا...» گفتم: «وای! الان می‌رسند و ما هنوز چایی درست نکرده‌ایم!» دایی خندید و گفت: «پس بدو که دیر شد!» آن روز چای ما به موقع آماده شد.







# ماشین کوکی

رودابه حمزه‌ای

ماشین من کوکی من  
شکل ماشین باباست  
مثل ماشین بابا  
می پیچه به چپ و راست  
\*\*\*

ماشین من سرعتش  
خیلی زیاده، تازه  
چرخ‌های ماشین من  
خیلی قشنگه و نازه  
\*\*\*

بابام می‌گه: «ماشینت  
باید کوچولو باشه  
ماشین تو یک بچه است  
ماشین من باباشه!»







# جدول

جدول را مثل شکل بالا کامل کن.



# بازی

هر شکل را به سایه‌ی خودش وصل کن.







ننه چمقيل و کلاو قلمل زن! (۲) نوشته و تصوير از مانا نبيستانى



خوب ما در بزرگ حالا  
برو توی این کلا و تیل ،  
من قلیت می دم این جور  
از جلوی پلیس ها که رد  
بستی نمی شناسیفت!

چمقيل جان  
منی شده به ساینز  
بزرگ ترش رو میاری؟



چمقيل، کلاو را به سمت خونه مادر بزرگ قل می ده...

من این  
تو آقا!

قل بزن برو ای  
کلاو قل قل زن!

کدو قتل زن، قتل زن خوران پیش پلیس دو هفته می رانند

به نام قانون ایست ای کدو قتل زن

وای! وای! وای! وای! وای!



کدو قتل زن تو ندیدی به پیرزن قانون شکن؟

اینم قتل!



یواش تر شه چه خبره!



والا خریدم پلا خریدم به قتل بره بزار بره!



کدو قتل زن باز قتل می زن و قتل می زن تا به پلیس اول می رسد...



اُه یواش تر رانندگی کن  
کدو قتل زن!

بابا

آقای پلیس کدو را قتل می دهد...



کدو که حرف  
می زنند؟!!

بیستم کدو قتل زن به چه دماغت آشنا هست!



نه بابا کجا شن آشنا هست  
تو رو خدا این قلی بد ۵ هزار بره!

بالا حزه کدو به مقصد می رسته!



بالا حزه رسید  
خونه بدون این که به  
تومن پول جریمه بده!



هغورا

غافل از این که کدو عوض خونه ننه جیقل وارد اداره پلیس شده!

اداره پلیس



به به ننه جیقل!  
می بینم با پای خودت  
اومدی جریمه هات  
رو بلی!

ای وای ننه دیوی  
چی شده!







با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



فلوت



طبل



قورباغه




گوسفند









سنجاب

## کدام صدا قشنگ‌تر است؟



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.





نزدیک یک مزرعه، جنگل قشنگی بود. هر روز از جنگل صدای دامب دامب یک  به گوش می‌رسید


و از مزرعه صدای  . این همه‌ی صداها نبود. کنار برکه هم صدای آواز  می‌پیچید. هر روز




قشنگش آهنگی را که چوپان به او یاد داده بود می‌زد. آن وقت  با  می‌زد و  ، 

صدایش را بلندتر می‌کرد و آواز می‌خواند.  وقتی صدای  را می‌شنید محکم‌تر به

می‌کوبید  عصبانی می‌شد و بلندتر  می‌زد. این طوری می‌شد که سر و صدای درهم و بر

هم  و  و  همه جا می‌پیچید و بقیه‌ی حیوانات را ناراحت می‌کرد. یک روز  نزدیک




بر که رفت و به  گفت: «وقتی من  می‌زنم تو نباید آواز بخوانی.» گفت: «وقتی من




آواز می‌خوانم تو نباید  بزنی!»  اخم کرد و گفت: «امروز به مزرعه می‌روم و به  هم می‌گویم

که وقتی من  می‌زنم نباید  بزندی!» گفت: «اتفاقاً امروز من هم می‌خواستم به مزرعه بروم




و به  بگویم که وقتی من آواز می‌خوانم او نباید  بزندی.» و  و  به طرف مزرعه

رفتند. خودش را آماده کرده بود تا مثل همیشه  بزندی که  و  را دید و گفت: «چه

خوب شد که خودتان آمدید! یادتان باشد از این به بعد وقتی که من  می‌زنم نباید صدای  

و آواز  را بشنوم.» و  و  در حالیکه حسابی عصبانی بودند گفتند: «نه! تو نباید

بزنی!» بحث و حرف آن‌ها کم‌کم تبدیل به دعوا شد.  گفت: «من باید آواز بخوانم چون صدای




خوبی دارم.»  گفت: «من باید  بزنم چون صدای  مرا همه دوست دارند.» گفت:



«ولی این صدای قشنگ  من است که همه دوست دارند.»







بالاخره سر و صدای آن‌ها آن قدر بلند شد که چوپان صدایشان را شنید. از خانه بیرون آمد و وقتی



را با  بزرگش کنار  و  دید گفت: «بالاخره تصمیم گرفتید با هم دوست باشید؟»

 و  و  با تعجب به هم نگاه کردند. چوپان گفت: «اگر با هم تمرین کنید و با هم

و  بزنید،  هم می‌تواند همراه شما آواز بخواند. این طوری خیلی بهتر است.»

گفت: «آن‌ها نمی‌گذارند من آواز بخوانم.» چوپان به  و  گفت: « و  را

بردارید و با هم یک آهنگ قشنگ بزنید. ! تو هم شروع کن به خواندن.» و  و  

و  زدند و  آواز خواند. راستی که خیلی قشنگ بود. آن قدر قشنگ که همه‌ی حیوانات جنگل

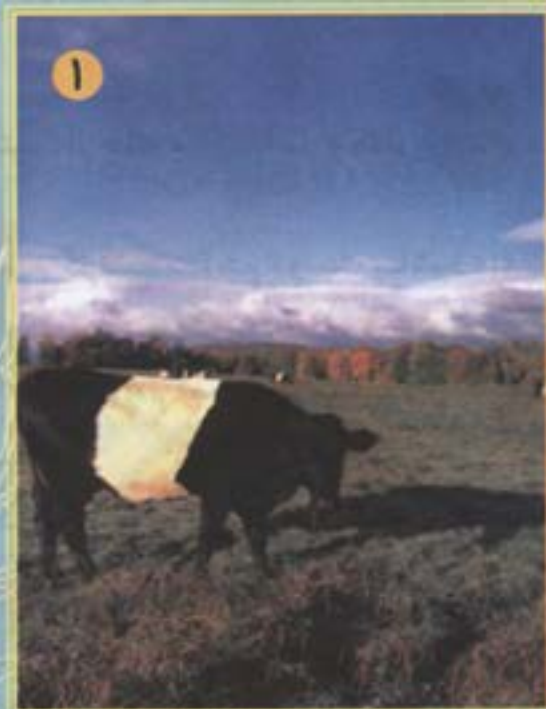
و مزرعه دورشان جمع شدند. همه از صدای  و  و آواز  خوششان آمده بود. چون به

آن‌ها آفرین گفتند و برایشان دست زدند!

# قصه‌های مزرعه



۳) تا این که یک روز صدای خنده و شادی در همه‌ی دشت پیچید.



۱) گاو مادر در انتظار به دنیا آمدن گوساله‌اش بود.



۲) برای همین هم دوستانش او را تنها نمی گذاشتند و مراقبش بودند.



۴) و گوساله کوچولو به دنیا آمد، او خیلی شبیه به مادرش بود.

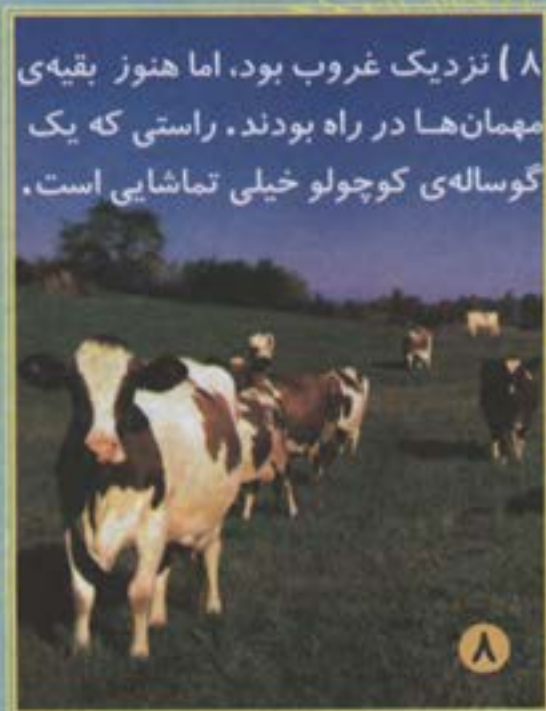




۶) بعد گاو سر سفید آمد. او سعی می کرد گوساله کوچولو را بخنداند!



۵) گاو پشمالو و گوساله‌ی قهوه‌ای‌اش اولین مهمان‌هایی بودند که به دیدن آن‌ها آمدند.



۸) نزدیک غروب بود، اما هنوز بقیه‌ی مهمان‌ها در راه بودند. راستی که یک گوساله‌ی کوچولو خیلی تماشایی است.



۷) گاو‌میش هم از راه رسید. با پرنده‌ای که روی سرش گذاشته بود خیلی بامزه شده بود!

# طناب بازی

سرور کتبی

به آسمان نگاه کردم و گفتم:

«می آید طناب بازی؟»

ستاره‌ها گفتند: «بله»

ماه گفت: «بله»

طناب لباس‌ها را باز کردم.

من و ماه دو سر طناب را گرفتیم و

گفتیم: «سرخ، سبز، آبی، گلابی.»

ستاره‌ها یکی یکی از روی طناب پریدند.







# کار دستی



- ۱ - این شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.
- ۲ - تصویر درخت را روی آدمک بگذار.
- ۳ - با یک دکمه‌ی فشاری از روی نقطه‌ی سبز آن‌ها را به هم وصل کن.
- ۴ - اگر آدمک را حرکت بدهی می‌تواند پشت درخت پنهان شود یا بیرون بیاید.



برای ساختن این کار دستی یک عدد دکمه فشاری لازم است.



خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) ،  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



« نشانی فرستنده »

جای نمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

## ستاره

ستاره آی ستاره  
رفتی کجا دوباره؟  
ستاره رفته پشت ابر تیره  
الان بارون می‌گیره  
بارون بباره دنیا رو تر می‌کنه  
درخت و گل‌ها رو قشنگ‌تر می‌کنه  
باباش کجاست؟  
تو راهه  
رو سر بابا  
کلاسه.  
بالای سرش، چتر داره  
هر چی می‌خواد بباره.



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.



